

تاریخ فلسفه

سوفسطاییان یونانی 03

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

ما دو روز را صرف صحبت در مورد پیشاسقراطی‌ها کردیم و امیدوارم تا الان درک خوبی از آنچه آنها در سر دارند، داشته باشید. معمولاً به عنوان گمانه‌زنی‌های کیهان‌شناختی پیشاعلمی تلقی می‌شوند، اما در عین حال بررسی همه اینها، و از برخی جهات، زیربنای همه آنها، تلاش برای درک این توازی بسیار قابل توجه و چشمگیر بین وحدت منظم طبیعت، وحدت منظم یک دولت-شهر و وحدت منظم زندگی اخلاقی فرد حداقل آنطور که باید باشد، است. و بر این اساس، آنچه شما می‌توانید آن را پایه متافیزیکی اخلاق بنامید

تفکر بر اساس اخلاقی که ریشه در ماهیت واقعیت دارد. بنیان متافیزیکی اخلاق. حال، وقتی به سوفسطاییان می‌رسیم، همانطور که اکنون می‌بینیم، می‌بینیم که نه همه آنها، اما به طور کلی، سوفسطاییان در واکنش به آنچه قبلاً اتفاق افتاده است، هستند

، آنها این را دوست ندارند. و در واقع، اگر به دو نکته‌ای که در مورد پیشاسقراطیان بر آنها تأکید کرده‌ایم اضافه کنید، اگر نکته سومی را که در حاشیه به آن اشاره کردیم، یعنی تلاش‌های آنها برای فهمیدن یا آغاز توسعه مفهوم خدا را نیز اضافه کنید، آنها در مورد آن نیز شک دارند. بنابراین، در واقع، آنچه در سوفسطاییان می‌یابید، اول از همه، شکاکیت در مورد امکان دانستن حقیقت در مورد واقعیت است

«درباره طبیعت. و اصطلاح طبیعت، تا آنجا که به یونانیان مربوط می‌شود، صرفاً به معنای «آنچه هست است. شک‌گرایی در مورد شناخت حقیقت درباره واقعیت

انگار به جای اینکه وارد اختلافات بین گروه‌های مختلف پیشاسقراطی‌ها، وحدت‌گرایان و کثرت‌گرایان و بقیه شوند، در واقع می‌گویند که طاعونی بر تمام اردوگاه‌های شما و بر کل تشکیلات شما حاکم است. آنها اصلاً آن را نمی‌خواهند. آنها از آن دست می‌کشند

و شکایاتی که دارند از این قرار است که مثلاً ما دائماً با ناسازگاری مواضع مختلف مواجه هستیم. یا چیزی که گاهی اوقات، به ویژه در سال‌های اخیر، قیاس‌ناپذیری مواضع خاص نامیده می‌شود. شما به سادگی نمی‌توانید یکی را به زبان دیگری ترجمه کنید

آنها به سادگی با هم جور در نمی‌آیند. با هم جور در نمی‌آیند. از هم جدا می‌شوند

اما علاوه بر این، برابری استدلال‌ها. برابری صرفاً به این معنی است که استدلال‌های موافق، وزن بیشتری نسبت به استدلال‌های مخالف ندارند. بنابراین استدلال‌های موافق یک موضع توسط استدلال‌های موافق موضع دیگر یا مخالف موضع اول خنثی می‌شوند

همینطور که پیش می‌روید. و این ویژگی‌ها، که در برخی از پسوندها ظاهر می‌شوند، از ویژگی‌های شک‌گرایی در تاریخ بعدی هستند. انواع خاصی از استدلال‌ها برای این موضع وجود دارد که شما نمی‌توانید حقیقت را بدانید

استدلال مبتنی بر برابری استدلال‌ها، یک استدلال شاخص است. تأکید دوباره بر قیاس‌ناپذیری جایگزین‌ها. و البته، تناقض ناسازگاری که در تمام طیف دیدگاه‌های مختلف وجود دارد

بنابراین اگر سوفسطاییان از آنچه پیشاسقراطیان در کیهان‌شناسی پیشاعلمی خود انجام می‌دادند، خوششان نمی‌آید و آن را رد می‌کنند، به جای تلاش برای جمع‌آوری حقیقت چه می‌کنند؟ کاری که آنها انجام می‌دهند این است که از جستجوی دانش به تمرین خطابه روی می‌آورند. تلاش برای متقاعد کردن با روش‌های غیرمنطقی می‌بینید؟

و بنابراین، اگر مایل باشید، به نظر می‌رسد سوفسطاییان به جای فلسفه، به خطابه و خطابه علاقه دارند. خطابه و نه به هر علمی. به خاطر داشته باشید که کلمه «روش علمی» تا حدود سال ۱۸۰۰ صرفاً به معنای دانش از نوع نظری بود.

بنابراین، پس نسبت به کیهان‌شناسی شکاک هستند. علاوه بر این، علاقه آنها به امور عملی است نه امور نظری. در امور عملی که انتظار می‌رود، حداقل با پیروی از خط تفکر پیشاسقراطی، جایی که انتظار می‌رود دغدغه اخلاقی مطرح شود.

دغدغه‌ی زندگی خوب، منظم، با اخلاقیاتی که ریشه در طبیعت اشیا دارد. اما سوفسطاییان اینطور نیستند. آنها ترجیح می‌دهند اخلاق را به عنوان امری قراردادی ببینند.

صرفاً یک موضوع توافق اجتماعی، عمل اجتماعی، شاید چیزی که ما آن را قرارداد اجتماعی می‌نامیم، و بنابراین کاملاً نسبی‌گرا است. آنها بیشتر به دنبال دستیابی به موفقیت، پیروزی در یک بحث و برنده شدن در یک استدلال هستند تا جستجوی حقیقت و عدالت. می‌بینید؟

. ماتریالیستی ندارند، آنها متافیزیک ندارند.

در ماهیت واقعیت دارد و به نوعی توسط یک اصل عقلانی نظم یافته است، رد می‌کرد. نه، برای دموکریتوس، چگونگی وقوع اتفاقات امری تصادفی است. بنابراین، از آنچه می‌دانید برای لذت بردن خود استفاده کنید، اما از افراط و تفریط‌های دردناک خودداری کنید.

خب، بله، بعضی از سوفسطایی‌ها این‌طوری لذت‌گرا هستند، اما در هر صورت، آنها هر مفهومی از قانون اخلاق طبیعی را که در پیشاسقراطیان شروع به ظهور کرده است، رد می‌کنند. رد هر مفهومی از قانون اخلاق طبیعی. اخلاقی که ریشه در طبیعت اشیا دارد.

و به جای مخالفت با آن، جایگزین آن نسبی‌گرایی اخلاقی است. کاملاً نسبی‌گرایی اخلاقی. اگر علاقه‌مند به دنبال کردن این نوع موضوع با جزئیات بیشتر هستید، نوشته‌های اخیر فیلسوف السدیر مک‌این‌تایر ارزش توجه شما را دارند.

السدیر مک‌این‌تایر، که اکنون در نوتردام است، مجموعه‌ای سه جلدی در مورد تاریخ اخلاق در این زمینه نوشته است که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. او با تلاش برای معطوف کردن توجه ما از اخلاق نقش‌ها جایی که بین رویکردهای مختلف ناسازگاری زیادی وجود دارد، معتقد است که هرگز به جایی نمی‌رسید. او توجه ما را نه به نسبی‌گرایی، بلکه به اخلاقی معطوف می‌کند که بر فضایل تأکید دارد.

نوعی سنت که ریشه در افلاطون و ارسطو دارد. آخرین کتاب او در این زمینه «سه نسخه رقیب از پژوهش اخلاقی» نام دارد. سه نسخه رقیب، پژوهش اخلاقی.

یکی از این نسخه‌ها، نوعی اخلاق روشنگری قرن هجدهمی است که اخلاق را علمی می‌دانست که به طور فزاینده‌ای رشد می‌کند تا زمانی که همه ما در مورد خیر، حق و هر چیز دیگری به توافق کامل برسیم. دیگری

اخلاقی است که توسط افرادی مانند نیچه ارائه می‌شود، کاملاً نسبی‌گرا، بنابراین به جای عدالت، به دنبال قدرت است. پژوهش‌های جالبی از سوفسطاییان

و سومی، اخلاق فضیلت است که به سنت افلاطون-ارسطو برمی‌گردد. و او در توماس آکویناس بسیار کامل‌تر از آن را می‌بیند. بنابراین، این یک چیز بسیار جالب است.

اینجاست که لبه تیز بحث‌های امروزی درباره نظریه اخلاق قرار دارد. جالب است که چگونه از بسیاری جهات به دوران باستان برمی‌گردد. به عبارت دیگر، به گفته مک‌اینتایر، برای درک صحنه دهه ۱۹۹۰، خوب دهه ۱۹۸۰، چون او آن را در دهه ۸۰ نوشت، هرچند اکنون دهه ۹۰ است، برای درک صحنه اخلاق در دهه ۹۰، باید خیلی خیلی به یونان باستان برگردید.

می‌بینی. داستان اینکه چطور به اینجا رسیدیم. خوب، علاوه بر این، همانطور که اشاره کردم، سوفسطاییان در مورد دانستن هر چیزی در مورد خدا شک دارند.

اگر خدا یا خدایانی وجود داشته باشند. حال، نگاهی به برخی از گزینه‌هایی که از سوفسطاییان داریم بیندازید، متوجه این نکته خواهید شد. به صفحه ۵۳ کتاب کافمن مراجعه کنید.

صفحه ۵۳. در اینجا گزینه‌های کوتاهی از پروتاگوراس را دارید. و مورد اول تا به امروز بسیار مورد نقل قول قرار گرفته است.

مطمئنم که آن را شنیده‌اید. اساساً، انسان معیار همه چیز است. بسیار خوب.

شما آن را در پاراگراف اول، در پایین صفحه ۵۳، متوجه می‌شوید. از بین همه چیز، انسان معیار است. از بین چیزهایی که هستند، اینکه هستند.

از چیزهایی که نیستند، که نیستند. باشه. کی گفته چی هست؟ می‌بینی.

ظاهراً فرد قاضی است. این ما هستیم که حقیقت خود را می‌سازیم. به نظر می‌رسد حقیقت بیشتر ساختن است تا کشف کردن.

پیش‌بینی جالبی از آن نوع چیزهایی که گاهی اوقات در مورد وضعیت امروز گفته می‌شود. آیا کسی از شما سعی کرده کتاب پرفروش آلن بلوم که چند سال پیش منتشر شد، یعنی «بسته شدن ذهن آمریکایی» را بخواند؟ شاید به یاد داشته باشید که او شکایت می‌کند که دانشجوی دانشگاه امروزی طوری صحبت می‌کند که انگار چیزی به نام حقیقت یا دروغ وجود ندارد. انگار چیزی به نام حقیقت یا دروغ وجود ندارد.

درست یا غلط. نه. ما ارزش‌های خودمان را می‌سازیم.

می‌بینی. چیزی که برای من حقیقت دارد، ممکن است برای دیگری حقیقت نداشته باشد. یک انسان معیار همه چیز است.

به این معنا. بنابراین، حکم پروتگوریست اغلب به عنوان مظهر نسبی‌گرایی در نظر گرفته می‌شود. و وقتی به صفحه بعد، ۵۴، پاراگراف شماره ۴، در مورد خدایان نگاه می‌کنید.

من نمی‌توانم بدانم که آیا آنها وجود دارند یا نه، و همچنین نمی‌توانم بدانم که آنها چگونه هستند. عوامل بازدارنده‌ی شناخت بسیاریند. ابهام موضوع و کوتاهی عمر انسان

خب، شاید ما در مورد ابهام موضوع و کوتاهی عمر انسان موافق باشیم. اما توجه داشته باشید که او بدبینی فراگیری نسبت به امکان دانش دارد. و باز هم جالب است، 6ب، آن حکم کوچک، که ضعیف‌تر را قوی‌تر جلوه دهد.

من نمی‌دانم منظورش از این حرف چه بوده. اما اینکه عامل ضعیف‌تر را قوی‌تر جلوه دهد، کمی غیرطبیعی به نظر می‌رسد. می‌بینی؟

انگار که نوعی وارونگی در هر نوع نظمی وجود دارد. خب، پروتاگوراس. انتخاب‌های بعدی از گورگیاس هستند.

و اینجا شک و تردید بسیار آشکار است. ضمناً، این گزیده از سکستوس امپریکوس گرفته شده است. به گمان من، طرح کلی او از پیرونیسم همین‌طور است.

سکستوس امپریکوس نویسنده‌ای رومی بود که سعی کرد نوعی خلاصه، طرح کلی، خلاصه‌ای از شک‌گرایی تاریخی ارائه دهد. بنابراین گورگیاس ظاهر می‌شود. و به سه نکته اصلی این طرح کلی در ابتدا توجه کنید.

۱. هیچ چیز وجود ندارد. ۲. اگر چیزی وجود داشته باشد، غیرقابل درک است. نمی‌توان آن را شناخت.

اگر قابل درک باشد، اگر بتوانید آن را بشناسید، غیرقابل انتقال است. نمی‌توانید در مورد آن صحبت کنید. اکنون، یافتن شک و تردیدی کامل‌تر از این دشوار خواهد بود.

هیچ چیزی وجود ندارد. خب، شما می‌گویید که مطمئن نیستید. بسیار خب، اگر چیزی وجود داشته باشد، من نمی‌توانم بدانم چیست.

خب، شاید من این را دقیقاً نمی‌دانم. اما حتی اگر می‌توانستم بدانم، نمی‌توانستم به تو یا هیچ کس دیگری بگویم. نمی‌توانستم در موردش صحبت کنم.

ببینید، به قید مربوطه توجه کنید، خب، من مطمئن نیستم، اما حتی اگر می‌دانستم. چون یک شکاک کامل کسی است که نمی‌تواند چیزی را تأیید کند، پس هیچ چیزی وجود ندارد. چون اگر این را بداند، دیگر یک شکاک کامل نیست.

یک شکاک کامل نمی‌تواند بگوید، من هیچ چیز نمی‌توانم بدانم. اگر بتواند این را بداند، او یک شکاک کامل نیست. یک شکاک کامل فقط می‌تواند بگوید، خب، تا آنجا که من می‌دانم، من هیچ چیز نمی‌توانم بدانم.

تا جایی که من می‌دانم، هیچ چیزی وجود ندارد. خب، اگر چیزی وجود داشته باشد، پس... و بنابراین، اینجا آن را در گورگیاس پیر عزیز دارید. توجه کنید که چگونه او این را در زیر رومیان ۲، در پایین ستون اول در بسط می‌دهد، ۵۵.

اگر مفاهیم ذهن واقعیت نداشته باشند، یعنی اگر آنچه ما به آن فکر می‌کنیم واقعی نباشد، واقعیت قابل تفکر نیست. واقعیت قابل تفکر نیست. اگر نتوانیم در مورد آن فکر کنیم، واقعیت قابل تفکر نیست.

بنابراین سوال این است که آیا بین فکر و واقعیت تطابقی وجود دارد یا خیر. احتمالاً، او فکر می‌کند که حقیقت نوعی تطابق بین فکر و واقعیت خواهد بود. اما اگر هیچ تطابقی وجود نداشته باشد، ظاهراً ما قادر به فکر کردن در مورد واقعیت نیستیم.

یا به رومیان ۳ نگاه کنید، جایی که او در مورد مشکل برقراری ارتباط صحبت می‌کند. شش خط در آن پاراگراف. چیزی که ما با آن ارتباط برقرار می‌کنیم، گفتار است.

گفتار با چیزهایی که وجود دارند یکسان نیست. بنابراین ما نه چیزهایی که وجود دارند، بلکه فقط گفتار را منتقل می‌کنیم. و در پایین آن ستون، گفتار هرگز نمی‌تواند دقیقاً نمایانگر چیزهای قابل ادراک باشد.

بدیهی است که ادراکات، چیزهایی هستند که ما درک می‌کنیم. گفتار هرگز نمی‌تواند دقیقاً آنچه را که درک می‌کنیم، نشان دهد، زیرا با آنها متفاوت است. و ادراکات توسط هر نوع اندام حسی درک می‌شوند.

گفتار از دیگری استفاده می‌کند. از این رو، از آنجا که اشیاء بینایی نمی‌توانند به هیچ اندام دیگری جز بینایی، ارائه شوند، اندام‌های حسی مختلف نمی‌توانند اطلاعات خود را به یکدیگر منتقل کنند. به همین ترتیب، گفتار نمی‌تواند هیچ اطلاعاتی در مورد محسوسات ارائه دهد.

بنابراین اگر چیزی وجود داشته باشد و درک شود، نمی‌توان آن را منتقل کرد. نتیجه‌گیری. اما در مطالب بعدی، به آنچه که به گرگیاس نسبت داده شده است توجه کنید.

به آن علامت سوال در مورد هلن نگاه کنید. پاراگراف ۱. او در مورد چه نوع فضایی صحبت می‌کند؟ شکوه یک شهر در شجاعت جسم، زیبایی روح، خرد عمل، فضیلت گفتار و حقیقت است. در هر شرایطی درست است. است که آنچه قابل ستایش است را ستایش و آنچه قابل سرزنش است را سرزنش کنیم.

حالا به آن ترکیب فضایل توجه کنید. می‌بینید، وقتی از شجاعت و زیبایی صحبت می‌کنیم، منظورمان همان فضایل قهرمانانه قدیمی است. می‌بینید؟ فضایل قهرمانانه.

منظور او از خرد (حکمت) روشن نیست. این اصطلاح را می‌توان به عنوان احتیاط ترجمه کرد. و احتیاط می‌تواند به سادگی به معنای مراقبت از خود به دلیل عواقب آن باشد.

بنابراین به نظر می‌رسد آنچه گورگیاس در اینجا درباره آن صحبت می‌کند، همان فضایل قهرمانانه است. این فضائل در برخی از یونانیان اولیه ظهور کردند و توسط افرادی مانند هزیود و دیگران مورد انتقاد قرار گرفتند. کسانی که بیشتر نگران عدالت هستند تا شجاعت، خوش‌قیافگی و غیره.

خب، همانطور که ادامه مطلب را می‌خوانید، به پاراگراف ۸ در همان صفحه نگاه کنید. کلام قدرت عظیمی است که الهی‌ترین کارها را از طریق کوچکترین و نامحسوس‌ترین شکل انجام می‌دهد. کلام می‌تواند ترس را متوقف کند، غم را از بین ببرد، شادی بیافریند و ترحم را افزایش دهد.

قدرت فن بیان. اوه، بله، شما می‌دانید که برانگیخته شدن توسط یک خطابه، یک سخنران یعنی چه می‌بینید. احتمالاً سخنرانی اصلی مارتین لوتر کینگ با عنوان «من رویایی دارم» را به خاطر نمی‌آورید.

یادم می‌آید کنار تلویزیون نشسته بودم، به آن گوش می‌دادم و تماشا می‌کردم، و دلم می‌خواست بایستم و تشویق کنم. فن بیان می‌تواند کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهد. خب، به پاراگراف ۱۲ در صفحه مقابل نگاه کنید.

ترغیب از طریق گفتار معادل ریودن با زور است. اوه، من چاره دیگری نداشتم. و در مورد ۱۳، ترغیب وقتی به گفتار اضافه شود، می‌تواند هر تأثیری را که بخواهد بر روح بگذارد.

و ۱۴، قدرت کلام بر ساختار روح را می‌توان با تأثیر مواد مخدر بر وضعیت بدن مقایسه کرد. شما را به خواب می‌برد.

خب، چیزی که گورگیاس می‌بیند پتانسیل عظیم برای خیر یا شر است. با این حال، شما آن را در فن بیان تعریف می‌کنید.

و بعد، ببینیم. نه، فکر می‌کنم دیگر بس است از گورگیاس. یکی دیگر از سوفسطاییانی که گزیده‌ای از او نداریم، اما مطمئناً به عنوان یکی از شخصیت‌های برخی از گفتگوهای افلاطون، به ویژه در جمهوری افلاطون، ظاهر می‌شود، تراسیماخوس بود.

و در استامپف، در روایتش از سوفسطاییان، به او اشاره‌ای شده است. اما این ضرب‌المثل به تراسیماخوس نسبت داده شده است که عدالت به نفع اقویا است. عدالت به نفع اقویا است.

یا اگر دوست دارید، شاید درست می‌کند. اینکه کسانی که قدرت را اعمال می‌کنند، به شما می‌گویند چه چیزی درست است. این دقیقاً همان تزی است که فردریش نیچه حدود سال ۱۹۰۰ در اثر خود در مورد تبارشناسی اخلاق مطرح کرد.

بله، بله. بنابراین، اگر دوست دارید، تراسیماخوس به عنوان یک نسبی‌گرای اخلاقی ظاهر می‌شود. اما نسبی‌گرای اخلاقی می‌بیند که قدرت پشت اقلان اخلاقی، قدرت بلاغت است.

حالا چه چیزی در مورد فن خطابه اینقدر مهم است؟ اینکه به جای عقل، احساسات را درگیر می‌کند. و اتفاقاً، برای روشن شدن موضوع، متوجه شدید که چطور به جلو خم شدم و با سبک خطابه خوبی گفتم این به احساسات متوسل می‌شود «و من با گفتن این جمله، احساسات و عواطف شما را به تصویر» می‌کشم. این به آن معنا نیست که فن خطابه فی نفسه بد است.

اینکه توسل به احساسات اشتباه است. اما دستکاری احساسات وقتی عقل خاموش، کنار گذاشته، به خواب رفته یا تحت تأثیر مواد مخدر قرار گرفته، اشتباه است. تفاوت در همین است.

این موضوع، نوعی تضاد جذاب ایجاد می‌کند که قرار است هنگام ورود به بحث سقراط و افلاطون، با آن کار کنیم. تضاد بین استفاده از تفکر دقیق، استدلال تأملی و پرسش فلسفی، در مقابل استفاده از خطابه حالا، چطور می‌خواهید روی دیدگاه‌های مردم تأثیر بگذارید؟ از چه طریقی؟ دستکاری کلامی احساسات؟ فقط؟ یا اساساً، تفکر خوب، که متقاعدکننده می‌شود.

خب، این تصویر سوفسطاییان است. گاهی گفته می‌شود که این تمام تصویر نیست. و در واقع، شما گزیده‌ای از آنتیفون از همان دوره را دارید.

همانطور که یادداشت‌های ویراستار ما نشان می‌دهد، چه کسی ممکن است سوفسطایی بوده باشد و چه نباشد. در این مورد اختلاف نظر وجود دارد. و به نظر می‌رسد آنتیفون، در این نوع کشمکش، یکی از آدم‌های خوب است تا یکی از آدم‌های بد.

به صفحه ۵۹ نگاه کنید، جایی که آنتیفون می‌گوید، عدالت این نیست که از قانون کشوری که در آن شهروند هستید، سرپیچی کنید. یک انسان می‌تواند به بهترین شکل با عدالت رفتار کند اگر، وقتی در جمع شاهدان است، از قوانین حمایت کند و وقتی بدون شاهد است، از احکام طبیعت حمایت کند. حال توجه کنید که احکام طبیعت

احکام قوانین به صورت مصنوعی تحمیل می‌شوند. احکام طبیعی اجباری هستند. مرجع بالاتر کجاست؟ احکام قوانین با رضایت به دست می‌آیند، نه با رشد طبیعی

در حالی که قوانین طبیعی موضوع رضایت نیستند. اگر با یک قانون اخلاقی طبیعی مخالف باشید، برای شما بد است. این قانون هیچ تاثیری بر قانون اخلاقی ندارد؛ بلکه تاثیری بر شما دارد

این انتقاد از ده فرمان نیست که مردم آنها را رعایت نمی‌کنند؛ این انتقاد از افرادی است که آنها را رعایت نمی‌کنند. می‌بینید، این همان نکته‌ای است که او مطرح می‌کند. بنابراین، اگر مردی که از قوانین سرپیچی می‌کند، از کسانی که با آن احکام موافقت کرده‌اند، سرپیچی کند، از رسوایی و مجازات اجتناب می‌کند

، اگر او از کسانی که این احکام را صادر کرده‌اند، طفره نرود، پس از آن طفره نرفته است. او گیر می‌افتد مجازات می‌شود. اما اگر مردی قوانینی را که در طبیعت نهاده شده است، نقض کند، حتی اگر از هرگونه شناسایی انسانی طفره برود، گناهش کمتر از این نیست

و حتی اگر همه ببینند، درد بزرگتر نیست. او به خاطر یک عقیده در آن مورد آسیب نمی‌بیند. به خاطر حقیقت ماجرا

بنابراین، آندرتون، به طور خیلی واضح، طرف افرادی مانند هزیود و سوفوکل را می‌گیرد. بنابراین، به نظر می‌رسد که این گذار روشن شده است. به بالای صفحه ۶۰ نگاه کنید، و یک پاراگراف دیگر را آنجا می‌بینید

ما به کسانی که از پدران شریف زاده شده‌اند احترام می‌گذاریم و آنها را گرامی می‌داریم. اما به کسانی که از خانواده‌های شریف زاده نشده‌اند، نه احترام می‌گذاریم و نه آنها را گرامی می‌داریم. در این مورد، ما مانند بربرها هستیم.

اوه، فضایل قهرمانان به حساب نمی‌آیند. می‌بینی؟ اصالت خانوادگی. رفتار اشرافی

اینها به حساب نمی‌آیند. ما از این نظر مثل بربرها هستیم. همه ما، چه بربر و چه یونانی، ذاتاً از هر نظر یکسان به دنیا آمده‌ایم.

و رعایت قانون طبیعت که اجباری است برای همه انسان‌ها آزاد است. بنابراین، وقتی به آنجا می‌رسیم. تضاد کاملاً آشکار می‌شود. نظری دارید؟ سوالی دارید؟ می‌بینید که این موضوع چه سوالاتی را مطرح می‌کند

، آیا اختلاف نظر فلسفی، مانند آنچه در میان پیشاسقراطیان می‌بینیم، به این معنی است که تنها نتیجه شک‌گرایی و نسبی‌گرایی خواهد بود؟ در مورد حقیقت و نیکی؟ نه. لزوماً نه. آیا تنها جایگزین، جایگزینی جستجوی دانش با لفاظی و جستجوی قدرت است؟ نه

نه لزوماً. اما توجه کنید، اگر قرار است جایگزین دیگری وجود داشته باشد، باید نظریه‌ای در مورد دانش داشته باشیم که بتواند امکان دانش را حفظ کند. می‌بینید؟ شاید مشکل پیشاسقراطیان این نبود که آنها به دنبال دانش بودند، بلکه این بود که در مورد آن به اندازه کافی روشمند نبودند

آنها در حال گمانه‌زنی بودند، در تاریکی تیری می‌انداختند. نوعی حدس و گمان روشنفکرانه. و داستان‌های احتمالی سر هم می‌کردند.

به جای اینکه به دلایلی، با حل مسئله، موضوع، دشواری‌ها، به نوعی نتیجه‌گیری برسیم. به عبارت دیگر، ما به چیزی شبیه به یک روش‌شناسی برای دانستن نیاز داریم. چیزی که ظاهراً پیشاسقراطیان نداشتند.

و این دقیقاً همان چیزی است که افلاطون و ارسطو به آن می‌پردازند. نه تنها این، بلکه آنها به آن نیاز آشکار نیز می‌پردازند. و تلاش برای درک ماهیت صحیح دانش در رابطه با روش‌های شناخت، البته شاخه‌ای از فلسفه است که به عنوان معرفت‌شناسی شناخته می‌شود.

و بنابراین، آن بخش از دستور کار فلسفه که در پیشاسقراطیان ضمنی بود، به بخش آشکاری از دستور کار فلسفی تبدیل می‌شود. بخش عمده‌ای از آن. از افلاطون به بعد.

تا اینجا، درباره پیشاسقراطیان و سوفسطاییان صحبت کردم. سقراط نفر بعدی است.

سوفیستیان سؤال یا نظری دارید؟ بله. خیر. خیر. همانطور که مطالب استامپف را می‌خوانید، اگر هنوز این کار را نکرده‌اید، نکاتی در مورد سبک آنها خواهید یافت.

آنها به هیچ وجه یک مکتب فکری سازمان‌یافته نبودند. همه آنها در یک مکان نبودند. اصطلاح سوفیست به معنای واقعی کلمه به معنای خردمند است.

زیرا ادعای حکمت داشتند. آنها در میان مردم به عنوان افرادی خردمند شناخته می‌شدند. کسانی که معمولاً به صورت سیار، در یک شهر، ایالت یا ایالت دیگر وقت خود را صرف آموزش جوانان می‌کردند.

معلمان سیار. می‌بینید؟ و آنها ادعا می‌کردند که خوبی‌ها را به آنها می‌آموزند.

اما واقعاً چه کار می‌کردند؟ خب، می‌بینید، شکایت این است که به آنها دانش خوب و درست را یاد نمی‌دهند. آنها به آنها مهارت‌های بلاغی می‌آموزند. اینکه چگونه به عنوان یک جوان اشرافی در عرصه عمومی موفق باشند.

چگونه در زندگی پیشرفت کنیم. چگونه دوستانی پیدا کنیم و بر مردم تأثیر بگذاریم. و بنابراین افلاطون با آنها طوری رفتار می‌کند که گویی به میراث حقیقت و عدالت، که باید آن را گسترش دهند، خیانت کرده‌اند.

می‌بینی. بله. بنابراین هیچ همکاری بین آنها وجود ندارد.

بلکه، گروهی پراکنده از افرادی که این نوع ایده‌ها را توسعه داده‌اند. بسیار خوب، حالا اجازه دهید نکاتی را در مورد سقراط بگویم. من تاکنون نام سقراط و افلاطون را تقریباً به جای هم به کار برده‌ام.

خب، یک بار دیگر، حرف‌های استامپف را بخوانید. به نظر می‌رسد سقراط توسط آتنی‌ها به عنوان یکی دیگر از این خردمندان، تقریباً مانند سوفسطاییان، که شاید در ذهن آنها به عنوان یکی از همین نوع افراد تداعی می‌شد، در نظر گرفته می‌شد. به عبارت دیگر، او به شیوه‌ای بی‌طرفانه توسط همسالانش پذیرفته می‌شد.

می‌بینید، سوفسطاییان هم همینطور بودند. اما سقراط متفاوت بود. او متفاوت بود.

او چیزی را که به عنوان روش سقراطی شناخته می‌شود، توسعه داد. همانطور که خودش می‌گوید، او از حرفه خانوادگی‌اش پیروی می‌کرد. مادرش ماما بود.

او گفت که او هم همین کار را دنبال می‌کند. او یک مامای روشنفکر است که مغزهایی را که مردم باردارند، به دنیا می‌آورد. ایده‌هایی که در ذهن آنها شکل می‌گیرد باید آشکار شود و مورد بررسی قرار گیرد.

بنابراین او کاری را که انجام می‌دهد به عنوان یک تمرین می‌بیند، و او یک مامای فکری است. چرا؟ تا در جستجوی حقیقت، روح بتواند به درستی توسعه یابد، پرورش یابد و منضبط شود. دغدغه اصلی او موفقیت نیست، بلکه پرورش اخلاقی روح انسان است.

مراقبت از روح. و وقتی به افلاطون برسیم، خواهیم دید که او هم از او پیروی می‌کند. بهبود روح چیزی است که افلاطون به آن اهمیت می‌دهد.

اوه، ظاهراً افلاطون سقراط را می‌شناخته و روش او را برگزیده است. اتفاقاً او به طور سیستماتیک‌تری تدریس و نوشته است، و بنابراین نوشته‌های افلاطون به ما رسیده است، و در بسیاری از گفتگوها، سقراط شخصیت اصلی است. بنابراین وقتی در مورد سقراط صحبت می‌کنیم، در واقع در مورد سقراطی صحبت می‌کنیم که از طریق گفتگوهای افلاطون می‌شناسیم.

اطلاعات کمی در مورد او به طور مستقل از طریق دیگر نویسندگان یونانی در دسترس است. اما اطلاعات زیادی در این مورد وجود ندارد. بنابراین، سقراط، از این نظر، متفکر اولیه‌ای است که دیدگاه بسیار بزرگتر و سیستماتیک‌تر افلاطون از آثار او شکل گرفت.

جمله معروف سقراط این است که خودت را بشناس، زیرا تنها زمانی که خودت را بشناسی، شرایط روحت را بدانی، می‌توانی پرورش بیشتر روحت را پرورش دهی. و این پرورش، این مراقبت از روح است که دغدغه اصلی اوست. حال، در این کار چه می‌کند؟ اول، او سعی می‌کند مردم را به فکر حقیقت، خوبی و فضایل بیندازد.

و اگر به فهرست گفتگوهای افلاطونی که به شما داده‌ام نگاهی بیندازید، متوجه خواهید شد که انواع گفتگوها در مورد سوالات مختلف و فضایل مختلف وجود دارد. کل جمهوری افلاطون در مورد این سوال است که عدالت چیست؟ و این با بحثی آغاز می‌شود که بین سقراط و برخی دیگر از یونانیان، برخی از آنها سوفسطاییان، مانند کالیکلس و تراسیماخوس، در جریان است. و در همین زمینه است که تراسیماخوس می‌گوید، عدالت، آه، این نفع قوی‌تر است.

منظورت از منفعت چیه؟ منظورم اینه که عدالت چیزیه که به نفع قوی‌تره، البته. قوی‌تر. آره، اونایی که قدرت بیشتری دارن، زور بیشتری دارن.

اوه، منظورتان این است که اگر بردگان، که از نظر جسمی در شرایط بهتری هستند و از نظر جسمی قوی‌ترند، بتوانند حاکمان را سرنگون کنند، این کاملاً عادلانه خواهد بود، زیرا این به نفع قوی‌تر است. نه من این را نگفتم. خب، منظورتان چیست؟ و تراسیماخوس مجبور می‌شود اظهارات اولیه خود را تعدیل کند، فرضیه اولیه و بی‌فکر خود را اصلاح کند.

حال، آن فرآیند جستجوی پرسش‌ها برای باز کردن مسیر فکری یک فرد، برای پیش بردن آن تا زمانی که تناقضات درونی آشکار شوند یا نتیجه‌گیری‌های مضحک آشکار شوند، یا اینکه حقیقت، معقول، قابل قبول و سازگار، شروع به پدیدار شدن کند. این روش سقراطی است. این مامای فکری است.

این آغاز روشی است که افلاطون آن را دیالکتیک می‌نامد. حال، آن را با هیچ مفهومی از دیالکتیک مارکسیستی، تز، آنتی‌تز، سنتز، مرتبط نکنید. این کاربرد بعدی این اصطلاح است.

را (lego) این مفهوم دیالکتیک به معنای واقعی کلمه ریشه در ریشه‌شناسی این اصطلاح دارد. آنها فعل لگو اسم همبسته آن است (Logos) برای اندیشیدن دارند. البته لوگوس.

دیا حرف اضافه‌ی «از میان» است. بنابراین دیالکتیک صرفاً اندیشیدن به چیزی از میان آن است. این اصلاً چیز عجیب و غریبی نیست.

فکر کردن به چیزی به طور کامل. اما فکر کردن به آن با کاوش، منظورتان از این حرف چیست؟ این به چه معناست؟ آیا این حرف از نظر منطقی با این حرف سازگار است؟ چه دلالت دیگری در پی دارد؟ هر از گاهی ما روش سقراطی را در کلاس امتحان می‌کنیم. من معمولاً آن را در روز اول دوره مقدماتی امتحان می‌کنم،

قبل از اینکه برنامه درسی را ارائه دهم، بعضی از شما این را به خاطر دارید، من کلمه فلسفه را روی تخته می‌نویسم و می‌گویم: «خب، شما که در این دوره ثبت‌نام کرده‌اید، آدم‌های باهوشی هستید، می‌دانید چرا ثبت‌نام کرده‌اید، به من بگویید فلسفه چیست؟» «من یک تعریف کلی دریافت می‌کنم، بدیهی است که همانطور که بعضی از شما به یاد دارید، تا حدودی ناقص خواهد بود. و با استفاده از روش سقراطی، ما این آن و موارد دیگر را زیر سوال می‌بریم و به چالش می‌کشیم و به تدریج آن را اصلاح می‌کنیم تا زمانی که چیزی برای مدتی داشته باشیم که با آن زندگی کنیم. روش سقراطی.

من در دوران تحصیلات تکمیلی معلمی داشتم که مرتباً از آن استفاده می‌کرد. یادم می‌آید یک بار در یک سمینار پیشرفته در مورد برخی از کارهای اخیر در فلسفه، در مورد مطالبی که می‌خواندیم نظری دادم و استاد گفت: «بسیار خوب، ادامه بده.» بنابراین به فکر دیگری افتادم.

خیلی خوب، حالا بعدش چی میشه؟ زور بزن، زور بزن، زور بزن. فکر کن رفیق، فکر کن دیالکتیک، فکر کردن بهش.

خب، این روش کار است. او دنبال چیست؟ دانستن حقیقت، در مورد سقراط، در مورد آرمان‌های اخلاقی، در مورد فضایل. عدالت چیست؟ عشق چیست؟ دوستی چگونه؟ شجاعت؟ و غیره.

بنابراین، سهم سقراط قابل توجه است. حالا، داستان سقراط را می‌دانید. اینکه چگونه او به فاسد کردن جوانان آتن متهم شد.

بله، آموزش فکر کردن به مردم کار خطرناکی است. بله، والدین و حوزه‌های انتخابیه همیشه از اینکه جوانانشان شروع به فکر کردن به چیزهایی می‌کنند که نمی‌خواهند آنها فکر کنند، خوششان نمی‌آید. خوب. این یک مشکل قدیمی است.

در بقیه عمرتان در آب‌های آرام و بی‌خطر سفر کنید، وارد آموزش و پرورش نشوید. اما از سوی دیگر، در مورد سقراط، او حاضر بود آن را بپذیرد. و حتی در نهایت، برای فرار از اعدام، از عقب‌نشینی خودداری کرد.

و حتی وقتی شب قبل فرصتی برای فرار به او داده شد، او امتناع کرد. او در عذرخواهی خود می‌گوید، و این بخش به او اختصاص داده نشده است، اما در متن، صفحه ۹۰، آمده است که مشکل، اجتناب از مرگ نیست، بلکه اجتناب از ناراستی است. پشت کردن به کاری که انجام می‌داد به این دلیل که معتقد بود درست است، پشت کردن به آن، خیانت به حقیقت

و او در جای دیگری می‌گوید، آیا زندگی ارزش زیستن خواهد داشت اگر آن بخش والاتر انسان، یعنی روح، که با عدالت بهبود می‌یابد اما با بی‌عدالتی فاسد می‌شود، نابود شود؟ تقریباً انگار همان چیزی است که عیسی گفته است، اگر انسان تمام دنیا را به دست آورد و روح خود را از دست بدهد، چه سودی خواهد برد؟ می‌بینید؟ دغدغه افلاطون، دغدغه سقراط، آنجاست. همانقدر که دارو و ورزش برای بدن مهم هستند، قوانین خوب و اجرای عدالت برای روح مهم هستند.

و همانطور که از این گفته پیداست، او نقش دولت-شهر را در این زمینه، عملکرد حکومت و تفکر سیاسی خود می‌بیند. در واقع، در نوشته‌های افلاطون، می‌بینید که پریکلس، سیاستمدار و خطیب مشهور آتنی مورد بازخواست قرار می‌گیرد. او، افلاطون فکر می‌کند که پریکلس بزرگ بود زیرا به عقل و فضیلت توجه می‌کرد و از آناکساگوراس و مفهوم عقل و عقل که بر همه چیز حاکم است، نقل قول کرد و پریکلس در سیاست داخلی خود، کار نسبتاً قابل‌تحمیلی انجام داد. اما از سوی دیگر، در روابطش با سایر کشورها، کلید کاری که او انجام داد، عدالت، عدالت برابر برای همه، آنطور که در سیاست داخلی‌اش بود نبود، بلکه قدرت بود! می‌بینید؟ و حتی در داخل کشور، برخی از سیاست‌های او در مورد اینکه چه چیزی و چگونه به شهروندان به خاطر ایجاد تنبلی و طمع پادشاه می‌دادند، متفاوت بود. اما، به ویژه در سیاست خارجی‌اش، به نظر می‌رسد که او بر اساس این سیاست عمل کرده است که عدالت به معنای نیکی کردن به دوستان و بدی کردن به دشمنان است.

عدالت یعنی با دوستان نیکی و با دشمنان بدی کنی. افلاطون این را نمی‌پسندید. می‌بینی؟ نه، چون پریکلس از بلاغت قدرتمندش سوءاستفاده کرد.

او باید از آن برای کاشتن اعتدال و عدالت در روح مردم و از بین بردن هرگونه فکر بی‌عدالتی استفاده می‌کرد و این کار را نکرد. و او در حرفه خود بین سنت سخنوری نسبی‌گرا، خب؟ و جذابیت منطقی کسانی که معتقدند چیزی به نام عدالت عینی ریشه در طبیعت اشیا دارد، در نوسان بود.

پریکلس. او، افلاطون از شاعران انتقاد می‌کند. هومر.

او، گوش کنید. او هیچ تجربه‌ای به عنوان یک سیاستمدار یا مشاور نظامی نداشت، با این حال در مورد همه این چیزها می‌نویسد، فقط کپی کردن از دیگران. او هیچ قضاوتی از خودش ندارد که بکند.

هومر. می‌بینید، این یکی از دلایلی است که او می‌گوید هنر فقط کپی از چیزی است. هومر فقط کپی می‌کرد.

تقلید از هومر. اما او به طور خاص از سوفسطاییان انتقاد می‌کند. می‌بینید؟ آنها با لفاظی‌هایشان به دنبال ثروت و قدرت بودند.

آنها نمی‌توانستند هیچ تمایز معناداری بین خیر و شر قائل شوند. و با نگاهی گذرا به نوشته‌های افلاطون، این انتقاد از لفاظی‌های سفسطه‌آمیز وجود دارد. بله.

فن خطابه سوفسطاییان. به ارسطو می‌رسیم. ارسطو از اشتباهات سوفسطاییان صحبت می‌کند.

، و حتی در زبان انگلیسی، امروزه، ما کلمه سفسطه را داریم. سخنان فانتری که واقعاً خیلی منطقی نیستند سفسطه نامیده می‌شوند.